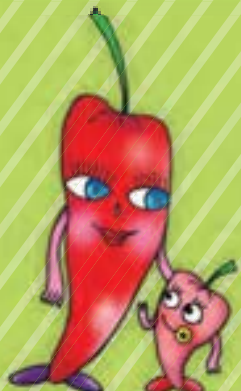
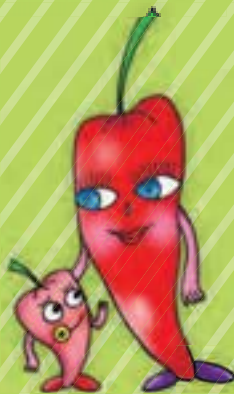
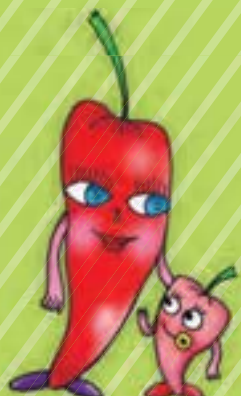


خردسالان

دوست



سال ششم
شماره 401 ، شنبه
3 مهرماه 1389
500 تومان



به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

خردسالان

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

3 با من بیا ...



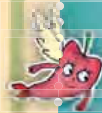
4 دستکش



7 نقاشی



8 فرشته‌ها



10 مادربزرگ



12 معلم پرواز



16 بازی



17 جدول



18 پاییز



20 مگس



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





با من بیا

دوست من سلام.

من فلفل قرمز هستم. یک گیاه تند و تیز و خیلی خیلی مفید، ما فلفل‌ها، رنگ‌های مختلفی داریم. بعضی از ما شیرین و بعضی از ما خیلی خیلی تند هستیم. همه‌ی فلفل‌ها، با هر رنگ و مزه‌ای پر از ویتامین هستند. فلفل، هم غذا را خوش مزه می‌کند و هم خوردن آن، باعث سلامتی می‌شود.

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن

مجله، با من بیا...





محمد رضا شمس ♦

دستکش

دستکش سیاه، وسط تابستان به دنیا آمد. با خودش گفت: «حالا چی کار کنم؟ تا زمستان خیلی مانده!» بعد کمی راه رفت. کمی نشست. کمی بیرون را نگاه کرد. کمی فکر کرد و بالاخره حوصله اش سر رفت. با خودش گفت: «بهتر است تا زمستان بخوابم.» خوابید.

بیدار شد، دید باز هم زمستان نشده. آمد بیرون. دید آسمان پر از ابرهای سفید است. یک نردبان برداشت، رفت روی یکی از ابرها نشست. ابر را گوله گوله کرد و ریخت پایین. گوله‌های ابر مثل گوله‌های برف، چرخ چرخ عباسی کردند و آمدند پایین. دستکش سیاه آن قدر مشغول بود که اصلا متوجه نشد، کی روز شد، کی شب شد، کی روز شد. تا این که همه‌ی ابرها گوله شدند. دستکش روی آخرین گوله‌ی ابر آمد پایین. دید

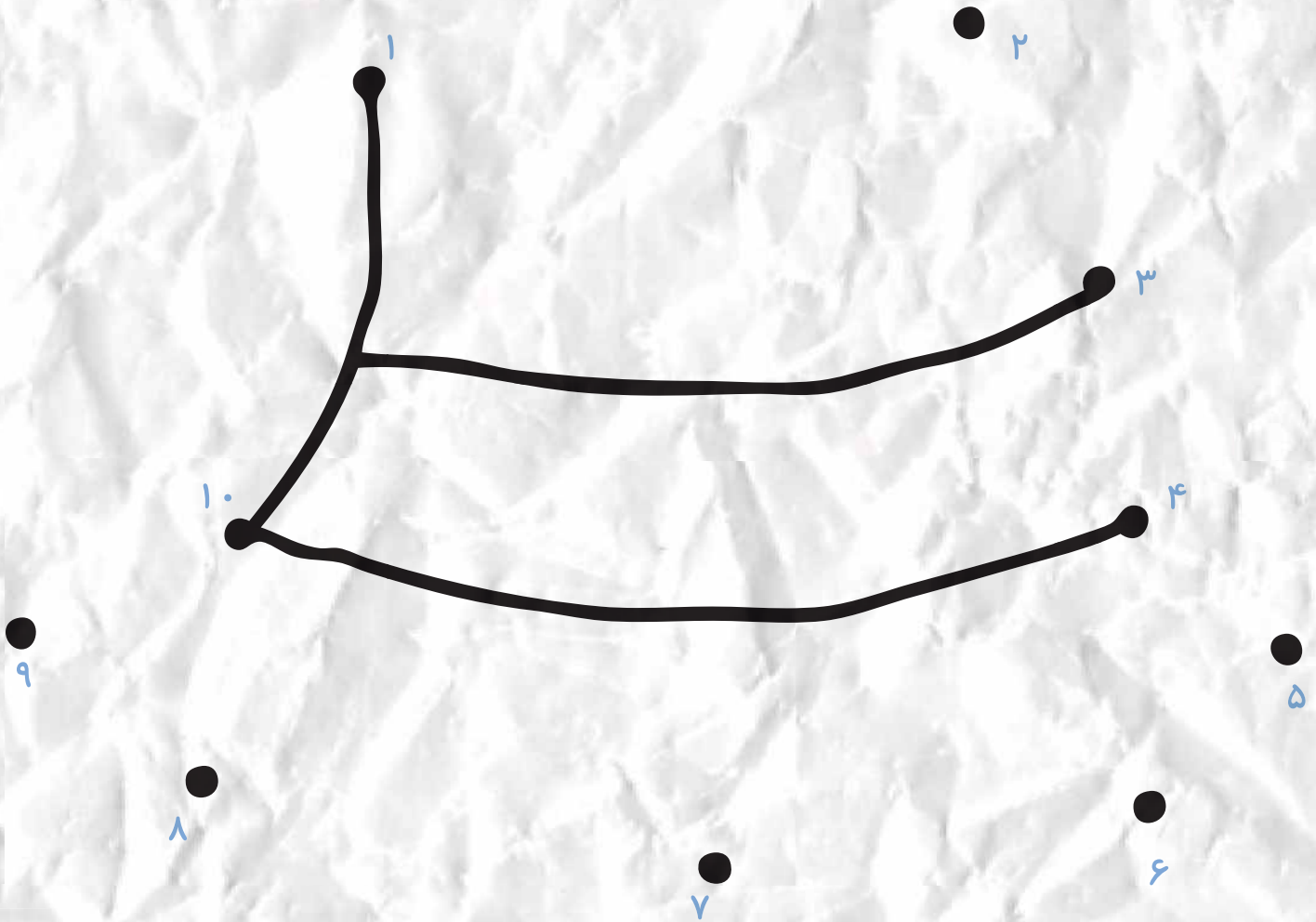
هوا سرد شده، یک عالمه آدم برفی توی کوچه خیابان است. دستکش خوش حال شد و دوید به طرف آدم برفی‌ها. آدم برفی‌ها، تا دستکش را دیدند، داد زدند: «آخ جون! پنگوئن، پنگوئن!»

دستکش آن قدر بالای ابرها مانده بود و گوله ابر درست کرده بود که پنگوئن شده بود!





دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فوتننه ما

مادرم می خواست چکمه های بچگی ام را به حسین بدهد. چکمه ها خیلی برایم کوچک شده بودند، اما من نمی خواستم آنها را به حسین بدهم. مادرم گفت: «این ها اندازه ی پای حسین هستند.» گفتم: «من چکمه هایم را دوست دارم.» مادرم گفت: «در انباری ماندن این چکمه ها چه فایده ای دارد. بگذار حسین آنها را بپوشد و زمستان پاهایش گرم باشد.» من چکمه ها را بردم و آنها را به حسین دادم. بعد هم رفتم توی اتاق. مادرم به اتاق آمد و گفت: «کار خوبی نکردی.» گفتم: «من آنها را به حسین دادم.» مادرم گفت: «پیامبر گفته اند که اگر کار خوبی می کنید، خوش حال و خوش رو باشید. تو اخم کردی و خوش حال نبودی.» همین موقع حسین آمد توی اتاق. او چکمه ها را پوشیده بود. مادرم خندید و گفت: «وای! حسین جان! چه قدر قشنگ شدی!» حسین به طرف من آمد و مرا بغل کرد. او قدش از من کوتاه تر است برای همین هم شکم مرا بوس کرد. من خنده ام گرفت. حسین را بغل کردم و خندیدم!

حسین پسردایی کوچولوی من است و من او را از چکمه هایم بیش تر دوست دارم.



مادر بزرگ



افسانه شعبان نژاد ✦

مادر بزرگ

وقتی اومد

خسته بود

چارقدش و

دور سرش بسته بود

صدای کفشش که اومد

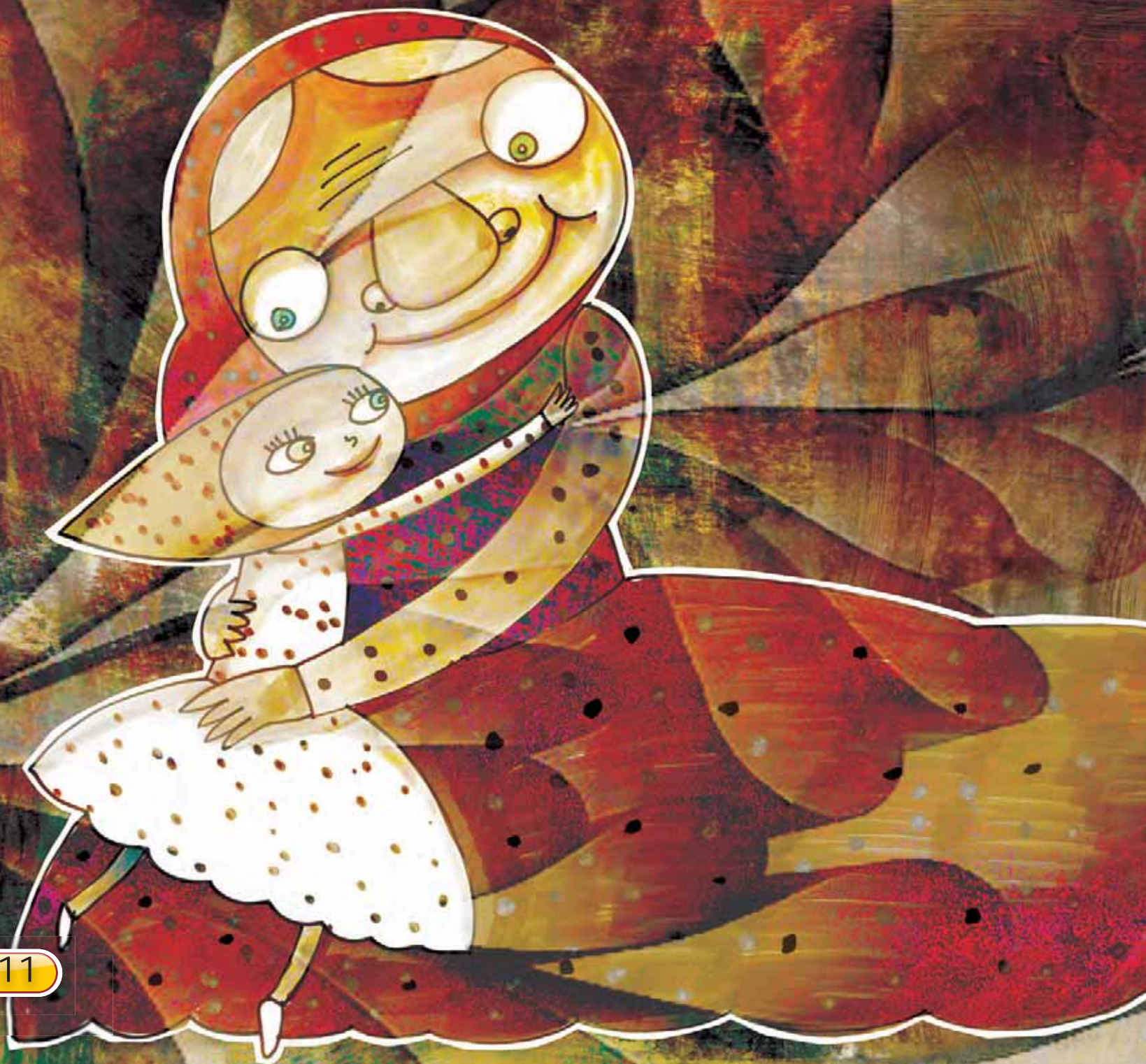
دویدم

دور گلای دامنش

پریدم

بوسه زدم روی لپاش

تموم شدن خستگی هاش









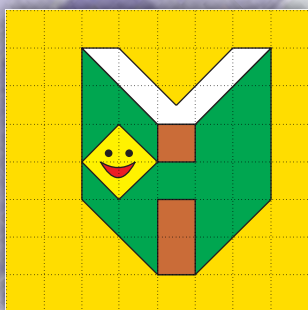




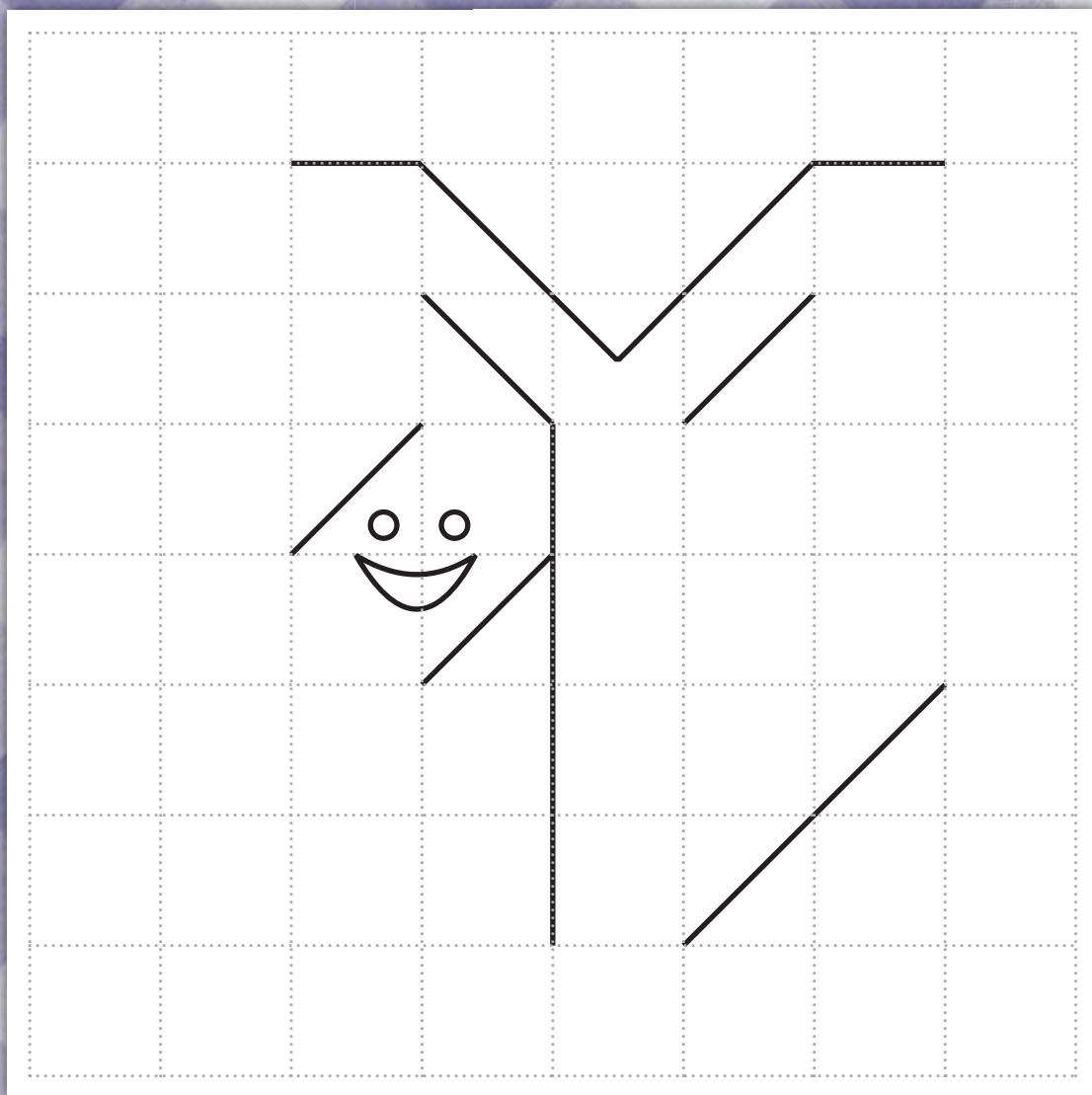
بازی

این شکل‌ها سه تاسه به هم مربوط هستند. آن‌ها را پیدا کن و
با خط به هم وصل کن.





جدول را کامل و رنگ کن.





مرجان کشاورزی آزاد

بایسن

باران می‌بارید و شهر پر از چترهای رنگارنگ بود.
باد می‌وزید و برگ‌های زرد را روی زمین می‌ریخت.
خواهرم با چتر رنگارنگ از روی برگ‌های زرد، رد شد و
به مدرسه رفت. من و مادرم، پشت پنجره بودیم وقتی
باد می‌وزید و باران می‌بارید و خواهرم به مدرسه
می‌رفت.






سطل



مگس

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

توی لانه بود که بوی بدی را احساس کرد، بعد هم صدای وز وز  را شنید. از



لانه بیرون آمد و دید همه جا پر از  شده. همین موقع  هم پیش  آمد و

گفت: «با این همه  چه کنیم؟»  گفت: «لان می روم و  را خبر می کنم



تا بیاید و این همه  را بخورد!»  گفت: «چه فکر خوبی کردی! عجله کن. زود

برو و  را خبر کن.»  به سراغ  رفت و گفت: «یک عالمه 



به مزرعه آمده، بیا و آن‌ها را بخور!»  با تعجب گفت: «اما  همیشه به جایی


می رود که تمیز نباشد. شما آشغال‌هایتان را کجا می‌ریزید؟» گفت: «ما همیشه




آشغال‌هایمان را در  می‌ریزیم. نمی‌دانم چرا  آمده.»

، همراه  ، همراه  به مزرعه رفت و همین که  آشغال را دید گفت: «شما

نباید آشغال را همین‌طوری توی  بریزید. چون  کثیف می‌شود و بوی بد

می‌دهد.  وقتی بوی بد را احساس کند، می‌آید.» گفت: «پس آشغال‌ها را

کجا بریزیم؟»  گفت: «آن‌ها را توی یک کیسه‌ی پلاستیکی بریزید و بعد توی

 بگذارید. یا دتان باشد که همیشه در آشغال‌ها را ببینید.» و  ، فوری

آشغال‌ها را توی کیسه‌ی پلاستیکی ریختند.  راهم تمیز تمیز شستند. وقتی بوی بد

رفت، حتی یک  هم نماند،  گفت: «حالا من چی بخورم؟» و  و 

خندیدند و گفتند: «بخشید! این جا خیلی تمیز است و ما  نداریم!



قصه حیوانات



یکی از پرنده‌ها هم او را دید.

۲



مارمولک زیر آفتاب را می‌رفت که پرنده‌ها را روی شاخه دید.

۱



پرنده، فکر کرد که یک مارمولک مرده، اصلاً خوش مزه نیست!

۴



مارمولک، فوری خودش را به مردن زد و افتاد روی زمین.

۳



مارمولک از جا بلند شد و پرنده را تماشا کرد.



برای همین هم رفت و یک ماهی کوچولو گرفت.

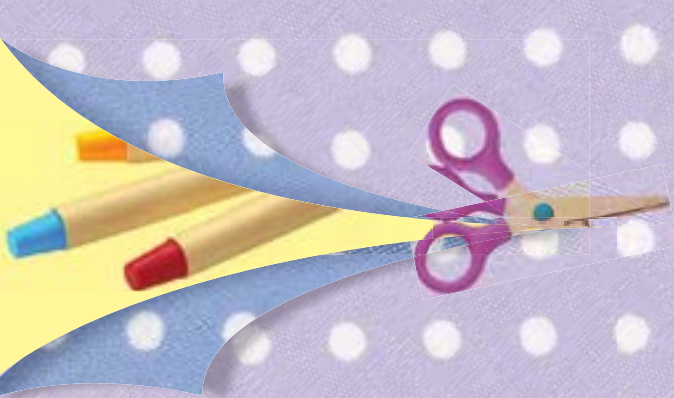


و مارمولک دوباره به راه افتاد. با دقت و احتیاط!



پرنده، برای جوجه‌هایش غذا برد.

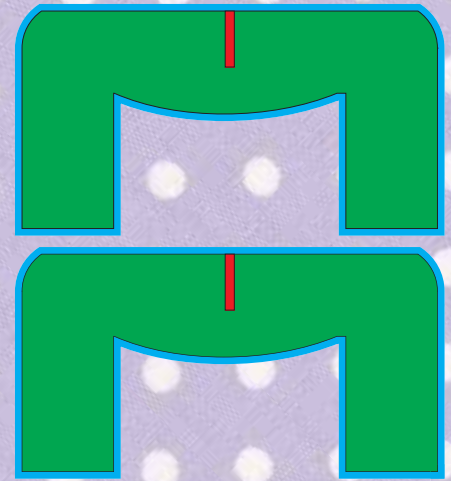
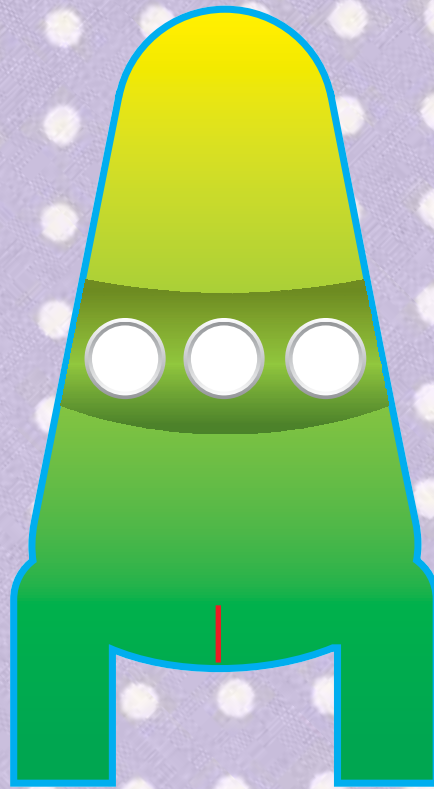
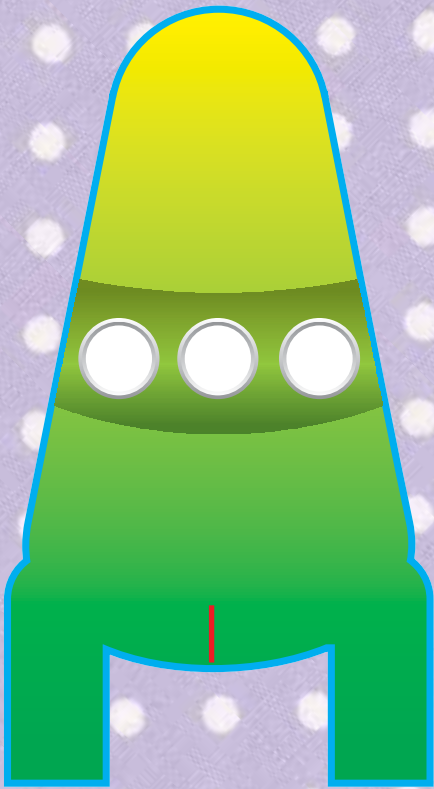




شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.

شکل‌ها را دو به دو از پشت به هم بچسبان.

خط قرمز را با قیچی شکاف بده. دو قسمت بریده شده را داخل هم قرار بده. فضا پیمای تو آماده‌ی سفر است.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

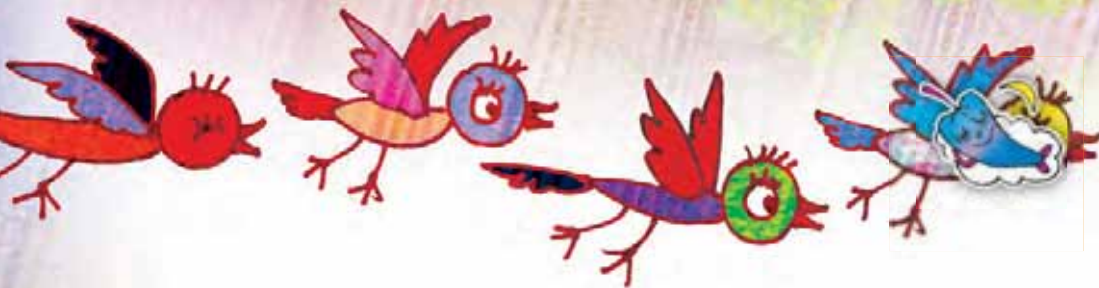
نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست خردسالان





ترانه‌ها

مصطفی رحماندوست

دور داردار، دور دار دار
برین کنار، برین کنار
تلق و تولوق، قطار قطار
دارن میان صد تا سوار
دنبالشون گرد و غبار
میان بگن: «یک و دو و سه
باز شده فصل مدرسه!»



